روزنامه اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی

همشهری

سه‌شنبه ۱۹ مهر ۱۴۰۱ ■ سال سی‌ام ■ شماره ۸۶۰۹

تولید؛ دانش‌بنیان، اشتغال آفرین

■ حضرت امیر المؤمنین علی(ع): هیچ دشمنی برای انسان، ستمگرتر از نفس او نیست.

■ اذان ظهر: ۱۱:۵۱ ■ غروب آفتاب: ۱۷:۳۴
■ اذان مغرب: ۱۷:۵۳ ■ نیمه شب شرعی: ۲۳:۱۰
■ اذان صبح فردا: ۴:۴۵ ■ طلوع آفتاب فردا: ۶:۰۸

صفحه آخر

حُسنت به اتفاقِ مَلاحت جهان گرفت
آری به اتفاق، جهان می‌توان گرفت
حافظ

■ صاحب امتیاز: مؤسسه همشهری
■ مدیرمسئول: عبدا... گنجی
■ سردبیر: دانیال معمار

■ پذیرش آگهی: تلفن: ۸۴۳۲۱۰۰۰

■ توزیع و اشتراک: موسسه نشرگستر امروز نوین ■ تلفن: ۶۱۹۳۳۰۰۰

■ چاپ: همشهری ■ تلفن: ۴۸۰۷۵۰۰۰

■ دفتر مرکزی: تهران، خیابان ولیعصر (عج)، کوچه شهید سیدکمال قریشی، شماره ۱۴
■ کدپستی ۴۵۹۵۶-۱۹۶۶۶ ■ تهران، صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۵۴۴۶
■ تلفن: ۲۳۰۲۳۰۰۰، نمابر: ۲۲۰۴۶۰۶۷

■ همشهری: www.hamshahrionline.ir
■ سایت روزنامه: newspaper.hamshahrionline.ir

کاش کلاه کمربند شود

نگاه

خیابان‌ها شلوغ است، خودروهای کوچک و بزرگ معابر را اشغال کرده‌اند و ترافیک، این ترافیک لعنتی آدم را کلافه می‌کند. در این شرایط است که عده‌ای قید رفت‌وآمد با خودروی شخصی را می‌زنند و اگر حوصله مترو و اتوبوس را هم نداشته باشند، ترجیح می‌دهند با موتور از این سر شهر به آن سر شهر بروند. بماند که عده‌ای هم عشق موتورسواری دارند و برای همین موتور را به‌عنوان وسیله نقلیه انتخاب می‌کنند و برخی هم بودجه‌شان فقط به خرید موتور می‌رسد. هر چه که هست، این مرکب دوچرخ، با همه کارراه‌اندازی‌اش در شهرهای شلوغ و پر ترافیک، خطراتی هم دارد که همه از آن باخبرند اما باز هم تعدادی از موتورسواران موارد ایمنی را رعایت نمی‌کنند. نمونه بارزش کلاه ایمنی است که می‌تواند در تصادفات و حوادث جان راکب را نجات دهد اما خیلی از موتورسواران بدون کلاه در شهر تردد می‌کنند و بهانه‌شان هم گرما و فراموشکاری و نداشتن کلاه است. آنطور که پلیس راهور آمار داده، ۶۲درصد موتورسیکلت‌سواران به‌دلیل ضربه به سر در صحنه تصادف فوت می‌کنند. فاجعه‌ای که می‌شود به‌راحتی و با یک کلاه کاسکت استاندارد جلویش را گرفت.

حتما به یاد دارید که تا همین چند سال پیش بسیاری از رانندگان وقتی پشت فرمان خودرو می‌نشستند، کمربند ایمنی نمی‌بستند و فقط درصورتی دستشان به سمت کمربند ماشین برای بستن می‌رفت که پلیس را می‌دیدند. بعد آمدند ماجرا را قانونی کردند و این قانون را هم سفت و سخت گرفتند و جریمه تعیین کردند تا اینکه حالا دیگر برای همه رانندگان عادت شده که ابتدا کمربند ایمنی‌شان را ببندند و بعد حرکت کنند. برای موتورسواران هم این قانون وجود دارد و گاهی هم پلیس در برخی از خیابان‌ها، راکبانی را که کلاه ایمنی ندارند متوقف و جریمه می‌کند اما این برخوردها گاه‌به‌گاه است و دائمی نیست. به همین دلیل هم هنوز تبدیل به عادت نشده و کسانی که متوجه نمی‌شوند که این کلاه، ایمنی خودشان را بیشتر می‌کند، از ترس قانون و جریمه هم کلاه کاسکت به‌سر نمی‌کنند. سختگیری در کنار فرهنگسازی شاید آمار فاجعه‌بار فوت‌شدگان در تصادفات موتورسیکلت را کاهش بدهد.

اول آخر

ناگهان پاییز... ■ عکس: همشهری/امیر رستمی

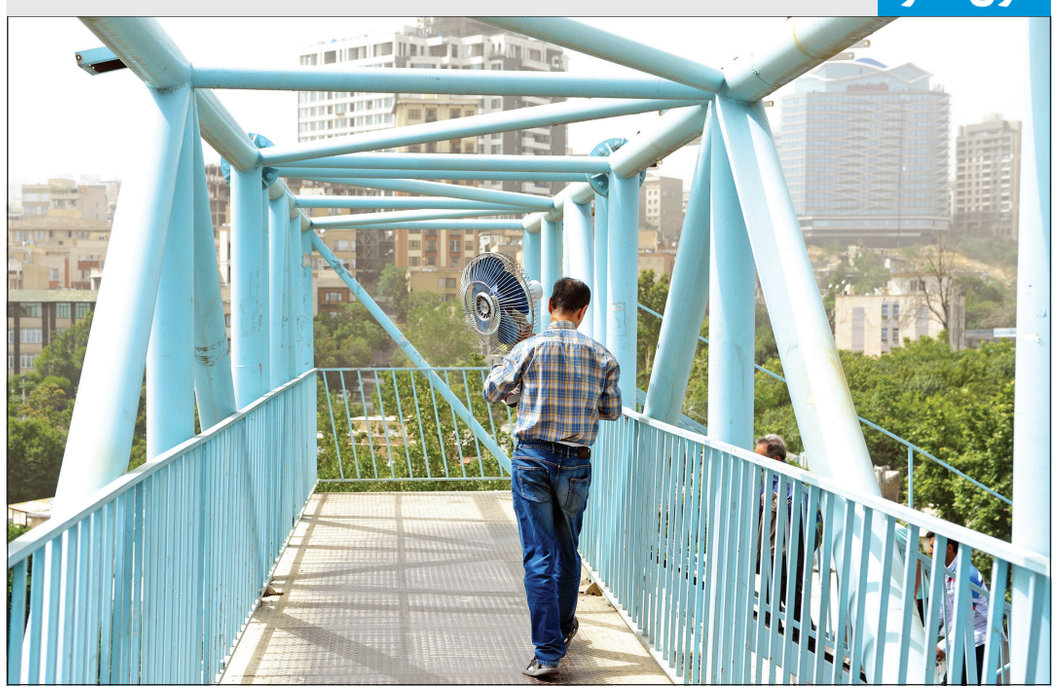

انجامش بده

بچه‌ها در برج آزادی

همانطور که احتمالا می‌دانید، در هفته ملی کودک قرار داریم و به همین مناسبت برنامه‌های فرهنگی و اجتماعی مختلفی در شهر برای بچه‌ها برگزار می‌شود. از نمایش تئاتر و فیلم بگیر تا برگزاری جشن‌ها و کارگاه‌های فرهنگی و هنری. یکی از برنامه‌هایی که در این هفته برگزار می‌شود و می‌تواند برای بچه‌ها و همچنین خانواده‌هایشان جذاب باشد، بازدید از برج آزادی تهران است. مجموعه فرهنگی هنری برج آزادی تا ۲۲ مهر پذیرای بازدید رایگان خانواده‌ها به همراه کودکانشان است. اجرای این برنامه به منظور ایجاد فضایی شاد و کودکانه در هفته ملی کودک با امکان بازدید رایگان از این نماد تاریخی و استفاده از امکانات موزه‌ای و معماری این مجموعه است. معماری برج، تلفیقی از معماری هخامنشی، معماری ساسانی و معماری اسلامی است و در محوطه زیرین برج هم چندین تالار نمایش، نگارخانه، کتابخانه و موزه قرار دارد. این برنامه را شهرداری منطقه ۹ تدارک دیده و خانواده‌ها می‌توانند تا تاریخ اعلام شده، هر روز از ساعت ۹ تا ۱۷ بچه‌ها را برای دیدن این مجموعه به میدان آزادی ببرند. ضمن اینکه محوطه و فضای سبز میدان آزادی هم جای مناسبی برای یک روز بازی و تفریح بچه‌هاست.

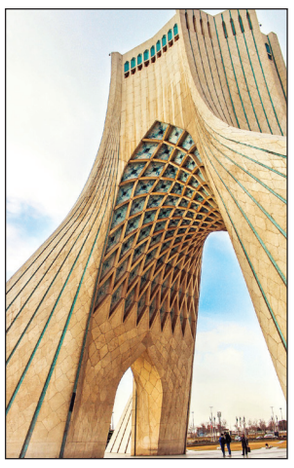

گرینویچ

حراج سکه‌های بادآورده

یک زوج که با خوش‌شانسی محض چند سکه قدیمی در حیاط خانه‌شان پیدا کرده بودند، از فروش آنها در یک حراجی مبلغی هنگفت کاسب شده‌اند. این زوج انگلیسی که هویت آنها فاش نشده، در سال ۲۰۱۹ برای بازسازی خانه قدیمی‌شان که متعلق به قرن هجدهم است اقدام کردند و در کمال خوش‌شانسی، چند سکه قدیمی در حیاط آن پیدا کردند. آنها ابتدا فکر می‌کردند چیزی که می‌بینند بخشی از سیستم انتقال برق است اما بعد متوجه شدند یک قوطی قدیمی کوچک به اندازه یک قوطی نوشابه است. بعد از بررسی محتویات آن، مشخص شد که چند سکه طلا متعلق به قرن‌های هفدهم و هجدهم در آن وجود دارد که در دوران خودشان هم باارزش بوده‌اند. درمجموع، ۲۶۴سکه از این خانه پیدا شد و بعد از مطالعات باستانی، همین هفته به حراج گذاشته شد. استقبال از این سکه‌ها خیلی زیاد بود و مالکان جدید آنها، از این حراجی ۷۴۸هزار پوند کاسب شدند که رقم قابل‌توجهی برای سکه‌های متعلق به قرن‌های ۱۷و۱۸ است.

جنجال دروازه‌های ناهم‌اندازه

اعتراض یک تیم فوتبال به بزرگ‌تر بودن یکی از دروازه‌ها در انگلیس، حسابی خبرساز شده است. در بازی کاردیف با ویگان در لیگ دسته دوم انگلیس، یکی از اعضای کادر فنی تیم مهمان به تیم داوری اعتراض کرد که یکی از دروازه‌ها، حدود ۳۰ سانت بلندتر است. بعد از اعتراض او، سرمربی تیم کاردیف خواستار بررسی موضوع شد اما تیم داوری به او گفت که این کار، چند ساعت طول خواهد کشید چون باید فناوری‌های تشخیص عبور توپ از گل دوباره تنظیم شوند. در نهایت کاردیف به برگزاری بازی رضایت داد و موفق هم شد ۳ بر یک تیم میزبان را شکست دهد. جالب این است که یکی از گل‌ها، اینطور به ثمر رسید که توپ به زیردیرک دروازه‌ای که گفته می‌شد بلندتر است خورد و کمانه کرد و وارد گل شد.

اعتراض با نقاشی پیکاسو

خیلی‌ها برای اینکه صدایشان را به گوش دنیا برسانند، خودشان را به آدم‌ها و اتفاق‌ها و آثار بزرگ و معروف می‌چسبانند. ۲ نفر در استرالیا، به‌معنای واقعی این کار را کرده‌اند و برای اینکه پیامشان درباره تغییرات اقلیمی به گوش مردم برسد، واقعا به یک تابلوی نقاشی معروف چسبیده‌اند. این آقا و خانم، کف دستشان را به قاب یک تابلوی نقاشی معروف پیکاسو چسبانده‌اند و نوشته‌ای را در مقابلشان گذاشته‌اند که روی آن آمده: «آشوب اقلیمی = جنگ و قحطی.» این افراد عضو یک گروه فعال محیط‌زیستی هستند و در پی انجام این کار، در بیانیه‌ای در حساب توییتر خود نوشته‌اند که اگر وضع همینطور بماند، کره زمین قطعا به مشکل خواهد خورد و ارتباطی مستقیم بین فاجعه اقلیمی و درد و رنج‌های بشر وجود دارد. حساسیت به آثار هنری در اعتراض‌های این چنینی بسیار زیاد است و این گروه هم گفته است که اعضایش کاملا مراقب بوده‌اند تا آسیبی به نقاشی پیکاسو وارد نشود. پلیس ملبورن گفته است که این دو نفر، که یک آقای ۵۹ساله و یک خانم ۴۹ساله هستند، در ساعت ۱۲و۴۰ظهر به وقت محلی در گالری ملی ملبورن خود را به قاب این تابلو چسباندند و در ساعت ۲ از آن جدا و بازداشت شدند.

لقمه

افسانه صبحانه

محققان می‌گویند صبحانه، پدیده‌ای نسبتا جدید در تاریخ بشر است و برخلاف باورهای عمومی، نقش چندانی در زندگی انسان ندارد. صبحانه، برای میلیاردها انسان به مفصل‌ترین وعده غذای روزانه تبدیل شده و سبک زندگی مدرن، کار را به جایی کشانده که بسیاری، قرارهای دوستانه‌شان را برای صرف صبحانه می‌گذارند و در بسیاری از توصیه‌های پزشکی، ناشتایی، مهم‌ترین وعده روز خوانده می‌شود.

همه اینها اما دستاوردهای بشر در تاریخ متاخر خود است چون در سال‌های دور، چنین وعده‌ای اصلا وجود خارجی نداشته و حتی حالا، در بسیاری از فرهنگ‌ها هم چندان اهمیتی ندارد. متخصصان تغذیه و مورخان غذا می‌گویند که بخشی از این فضاسازی برای مهم نشان دادن صبحانه، ترفند شرکت‌های تولید غذا و لبنیات است که می‌خواهند محصولات فراوری شده و عموما ناسالم خود را به خورد مردم بدهند.

پروفسور تیم اسپکتور، اپیدمولوژیست ژنتیک و مورخ غذا، درباره افسانه‌های مربوط به صحبانه به تلگراف گفته است: «خود صبحانه اختراعی نسبتا جدید است. شواهد زیادی وجود ندارد که نشان بدهد در ابتدای تاریخ، قبلیه‌های شکارچی-خوراک‌جو اصلا صبحانه می‌خورده‌اند. در مورد تاریخ صبحانه تحقیقات کمی شده است تحقیقات جدید نشان می‌دهد دستاوردهای عملی درباره خوردن صبحانه، با تردیدهای زیادی مواجه شده است. صبحانه و فواید آن، برای برخی کارآمد است و برای دیگران نه.»

سازمان‌های بهداشتی و سلامت ملی در کشورهای مختلف توصیه می‌کنند که صبحانه حتما در سبد غذایی روزانه مردم باشد اما داده‌های علمی زیادی که از این پیشنهاد حمایت کنند وجود ندارند. البته این به این معنا نیست که باید از همین فردا صبحانه را قطع کنیم، اما این واقعیت به ما کمک می‌کند تا کمی عمیق‌تر به توصیه‌های شرکت‌های تولیدکننده غذاهای فراوری شده و لبنیات درباره خوردن صبحانه فکر کنیم و منتظر پژوهش‌های بعدی علمی باشیم.

یک مورد معروف، صبحانه انگلیسی است که حالا نه‌تنها به بخشی از فرهنگ این کشور تبدیل شده که یکی از صادرات فرهنگی این کشور به دنیاست و صبحانه انگلیسی که شامل بیکن و لوبیا و سوسیس و تخم مرغ و نظایر آن می‌شود، در سراسر جهان طرفدار پیدا کرده است. اما همین صبحانه هم پدیده‌ای مدرن است. فلیسیتی کلوک، مورخ غذا در انگلیس گفته است که مردم در این کشور تا همین قرن هفدهم اصلا چیزی به اسم صبحانه نداشته‌اند که بخواهند با وسواس جزئیات آن را هم مشخص کنند. در واقع صبحانه، پدیده دوران صنعتی شدن در انگلیس است، زمانی که کارگران به سختی در طول روز کار می‌کردند و برای اینکه انرژی و توان کافی داشته باشند، قبل از کار یک وعده غذای مفصل می‌خوردند تا در واقع، به نوعی، بیشتر استثمار شوند.

در دهه‌های اخیر، پای شرکت‌های تولیدکننده قندوشکر و غذاهای آماده و فراوری شده هم به میز غذای مردم باز شد و آنها به این تصور که صبحانه بخش مهمی از زندگی است دامن زدند. این در حالی است که در بسیاری از نقاط دنیا، به‌خصوص در شرق، همچنان ایده صبحانه حالت سنتی خود را حفظ کرده است؛ در هند و ژاپن و چین و حتی بخشی‌هایی از شمال ایران، هیچ فرقی بین وعده صبحانه و مثلا ناهار وجود ندارد و آنها چه صبح یا چه ظهر، یک مدل غذا می‌خورند. در هند مخصوصا، این عادت قدیمی وجود دارد که مردم غذای شب‌مانده را همان اول صبح می‌خورند و البته حتما درباره پلو خوردن برای صبحانه در شمال کشور شنیده‌اید.

محققان زیادی هستند که می‌گویند، توصیه‌ها به جدی گرفتن صبحانه و پرزرق و برق کردن آن، عموما پشتوانه مالی و تجاری دارند و تحقیقات علمی جدید، بسیاری از افسانه‌ها درباره صبحانه را رد می‌کنند.

تقویم/سالروز

جوانمرد خشمگین

آن سال که آمیتاب باچان به‌خاطر عمل جراحی معده‌اش راهی بیمارستان لیلواتی هند شد، خیلی از روزنامه‌ها نوشتند که «هندوستان عملا به حالت نیمه تعطیل درآمده». برای هندی‌ها سینما با آمیتاب باچان تعریف می‌شود؛ مرد قد بلندی که خیال پیر شدن و از کار افتادن ندارد. با این حال کمتر کسی می‌داند که موهای زیبای روی سر باچان، مصنوعی است یا اینکه فامیلی واقعی‌اش اصلا باچان نیست و «اسریواستاوا» است.

آمیتاب باچان در الله‌آباد هند به دنیا آمد. پدرش، هریوانش رای باچان، یکی از مشهورترین شعرای هند بود. قرار بود اسم آمیتاب «انقلاب» بشود، ولی قرعه به آمیتاب افتاد. فامیلی «باچان» هم در واقع اسم مستعاری بود که پدرش برای خودش انتخاب کرده بود و بعدها روی پسرش باقی ماند. باچان توی یکی از مصاحبه‌هایش گفته بود: «وقتی که من از بمبئی آمدم، فقط گواهینامه رانندگی داشتم. پیش خودم گفتم اگر بازیگر شوم، شاید بتوانم یک ماشین بخرم... من حتی جایی را نداشتم که بتوانم در آن استراحت کنم یا بخوابم.»

باچان بعد از رفتن به کالج شروود و دانشگاه دهلی، وارد سینما شد. نخستین کارش فیلم سیاه و سفید «هفت هندی» بود و از آن موقع تا حالا در بیش از ۱۹۰فیلم ظاهر شده. هندی‌ها در این سال‌ها القاب زیادی به او داده‌اند؛ بی بزرگ، (B)، صنعت یک نفره، شاهنشاه بالیوود، ای بزرگ(A) و... ولی مشهورترین لقبش «جوانمرد خشمگین» است که گویای تیپ غالب او در محبوب‌ترین فیلم‌هایش است.

سال ۱۹۸۴ باچان گول خورد و وارد سیاست شد و رفت‌وآمدهایی با خانواده راجیو گاندی (نخست‌وزیر وقت هند) پیدا کرد. همان موقع برای تصاحب صندلی پارلمان الله‌آباد با یکی از مشهورترین سیاستمداران هند به اسم باهو گونا، وارد رقابت شد و توانست ۶۸/۲درصد آرا را به خودش اختصاص دهد و برنده میدان شود. اما ۳ سال بعد فهمید که عجب کلاه گشادی سرش رفته و تصمیم گرفت هر جور که شده بی‌خیال سیاست شود. بنابراین قبل از اینکه دوره‌اش تمام شود، از سمتش استعفا داد. شایعه شده بود که استعفای او احتمالا به‌خاطر رسوایی‌های سیاسی دهه ۸۰ هند است؛ رسوایی‌هایی که یکی از پایه‌های اصلی‌اش همان جناب نخست‌وزیر راجیو گاندی بود. با این حال باچان خودش را درگیر این ماجراها نکرد و از خانواده گاندی هم به‌تدریج دوری کرد. او بعدا گفت که «هرگز نباید وارد سیاست می‌شدم».

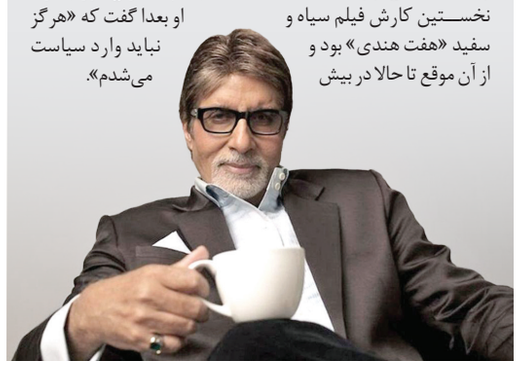

باشگاه نویسندگان

سه شنبه

قلب، خاک خوبی دارد

۱۹مهر سالروز درگذشت «حسن گل‌نراقی» خواننده ایرانی است که بیشتر به‌خاطر ترانه «مرا ببوس» معروف است. این ترانه از خاطره‌انگیزترین و پرشنونده‌ترین ترانه‌های ایرانی بوده است. یکی از علت‌های شهرت این ترانه تقارن آن با وقوع کودتای ۲۸مرداد ۱۳۳۲ است که شعر غم‌انگیز آن را بر سر زبان میلیون‌ها ایرانی آزرده از کودتا انداخت. متنی که در ادامه می‌خوانید درباره داستان سرودن ترانه مرا ببوس و بخشی از رمان بلند «آتش بدون دود» اثر نادر ابراهیمی است؛ جلد ۶، صفحات ۱۱۳ تا ۱۲۰ و البته با تلخیص فراوان. برای خواندن کامل ماجرا، خودتان باید به کتاب سر بزنید.

■■■

رئیس شهربانی گنبد، نشست و خطر کرد و تاخت به صحرا؛ تک. ساعت یک بعد از نیمه شب وارد اینچه‌برون شد. «آلنی» بیدار بود. با صدای جیپ از چادر مادرش بیرون آمد و پشت چادر آرپاچی پنهان شد. سگ‌ها غریبه را در میان گرفتند. آلنی غریبه را شناخت.

-صبح بخیر رئیس! خوش خبر باشی!

-سلام دکتر. فقط چند کلمه حرف دارم.

-خدا کند خبر دستگیری و اعدام کسی نباشد.

-بدتر از اینهاست.

قلب آلنی لرزید. چندان که به‌نظر می‌رسید، پولادین نبود.

(گروه سرهنگ نوایی تازه به جانب جنگل آمان جان آبایی حرکت کرده بود.)

رئیس شهربانی به اختصار اما دقیق، داستان را نقل کرد (لو رفتن فرار سرهنگ و حرکت ارتش برای سرکوب آنها). عرق سرد بر تن آلنی نشست و بر پیشانی بلند روح او نیز، و در یک آن، رئیس شهربانی گنبد را بسیار شجاع‌تر از خود یافت. آلنی، وامانده، رئیس شهربانی گنبد را نگاه می‌کرد -زیر نور کمرنگ ماه غبار گرفته- و هر دم بیشتر شیفته او می‌شد و افتاده در گاه او.

آلنی مثل یک سرباز، خبردار ایستاد تا بشارتی برود و سوار شود و روشن کند اما نتوانست مثل یک سرباز خبردار بماند و رفتن آن جوانمرد به جان آمده را ببیند. احساس بر او غلبه کرد؛ احساسی که هرگز نظیرش را نسبت به برادرش هم در خود نیافته بود. پس جلو رفت، نزدیک به جیپ ایستاد، کمی خم شد به داخل جیپ، یک لحظه سکوت کرد و بعد به زمزمه گفت: «رئیس! می‌خواهم بگویم شما حقیقتا لایق کبتر (همسر بشارتی) هستید اما می‌بینم که در این حرف، مدح شما چندان که باید نیست. به عکس می‌گویم شاید درست درآید. شما مردی هستید که کبتر حقیقتا لایق شماست.»

یک‌باره زیر نور آن ماه غبار گرفته رفتنی- که پرتو ناچیزی به چهره بشارتی می‌بخشید- آلنی دید که اشک از چشمان مردی که خشونت‌اش پشت همه مجرمان و حتی پاسبان‌ها و افسران جوان را می‌لرزاند، فروچکید.

-کدام یک را بیشتر عاشقید، وطن را یا کبتر را؟

-این سؤال، از شما که می‌گویند دریا دریا دل دارید، تعجب‌آور است اما جواب می‌دهم: «قلب، خاک خوبی دارد. تو می‌توانی در زمان واحدی، هزار هزار درخت در آن بنشانی و تمامی آنها را هم بپایی، عزیز بداری، به‌درستی برویانی. در قلب، همانطور که دوست‌داشتن جای نفرت را تنگ نمی‌کند، دوست‌داشتن جای دوست‌داشتن را هم تنگ نمی‌کند...»

آلنی دیگر تا پایان عمر بشارتی را ندید، ندید، ندید. باور کنید که ندید. روزگار عجیب بی‌رحمانه بازی می‌کند.

در یک دیدار کوتاه، در سحری غمبار، آلنی و بشارتی آنچنان به هم نزدیک شدند که انگار ۴۰سال است دوستند و ۴۰سال دیگر دوست باقی خواهند ماند. آلنی دیگر تا پایان عمر بشارتی را ندید اما بعد از اعدام بشارتی، یاد گرفت که ترانه‌ای را که زنده‌کننده خاطره بشارتی بود، زیر لب زمزمه کند و تا پایان عمر هم زمزمه کرد: مرا ببوس! مرا ببوس! برای آخرین‌بار، خدا تو را نگهدار، که می‌روم به‌سوی سرنوشت...

این ترانه را یکی از دوستان خوب آلنی -شاعری به نام حیدر رقابی- ساخته بود و یکی از یاران مهربان و خوش‌صدای آلنی به نام حسن گل‌نراقی- که سوارکاری زبده بود و گهگاه در میدان‌های اسب در کنار آلنی می‌تاخت- خوانده بود؛ به‌خاطر بشارتی اما نه به‌خاطر حزب بدکاری (حزب توده) که بشارتی و ده‌ها دلاور همچون او را، رایگان به دژخیمان پهلوی سپرده بود؛ فروخته بود، فروخته بود، فروخته بود...

«مرا ببوس» ترانه‌ای شد که جملگی آرمان‌خواهان و عاشقان آزادی در سراسر ایران آن را زمزمه می‌کردند و تیری شد زهرآلود و سوزنده در قلب نظام دژخیمان...

مردم کوچه می‌دانستند و می‌گفتند که این ترانه، از زبان سرهنگ بشارتی است خطاب به تنها دختر کوچکش- سولماز- در شب قبل از اعدام.

بوک مارک

پس از تاریکی

هاروکی موراکامی

می‌گوید: «می‌دانی چی فکر می‌کنم؟ به نظرم خاطره‌ها شاید سوختی باشد که مردم برای زنده ماندن می‌سوزانند. تا آنجا که به حفظ زندگی مربوط می‌شود، ابداً مهم نیست که این خاطرات به درد بخور باشند یا نه. فقط سوخت‌اند. آگهی‌هایی که روزنامه‌ها را پر می‌کنند، کتاب‌های فلسفه، تصاویر زشت مجله‌ها، یک بسته اسکناس ده هزار ینی، وقتی خوراک آتش بشوند، همه‌شان فقط کاغذند. آتش که می‌سوزاند، فکر نمی‌کند، آه، این کانت است، یا آه، این نسخهٔ عصر یومیوری است، یا چه زن قشنگی! برای آتش اینها چیزی جز تکه کاغذ نیست. همه‌شان یکیست. خاطرات مهم، خاطرات غیرمهم، خاطرات کاملاً بدرد نخور: فرقی نمی‌کند ــ همه‌شان فقط سوخت‌اند.»

دیالوگ

بازی های گرسنگی

گری راس

بگذارید فقط به خودمان اجازه دهیم هرچه هستیم باشیم. امید، این تنها چیزیست که از ترس قوی تر است. کمی امید موثر است، اما امید زیادی خطرناک است.